

بنیاد مطالعات ایران

برنامه تاریخ شفاهی

لئون براسور

بنیاد مطالعات ایران

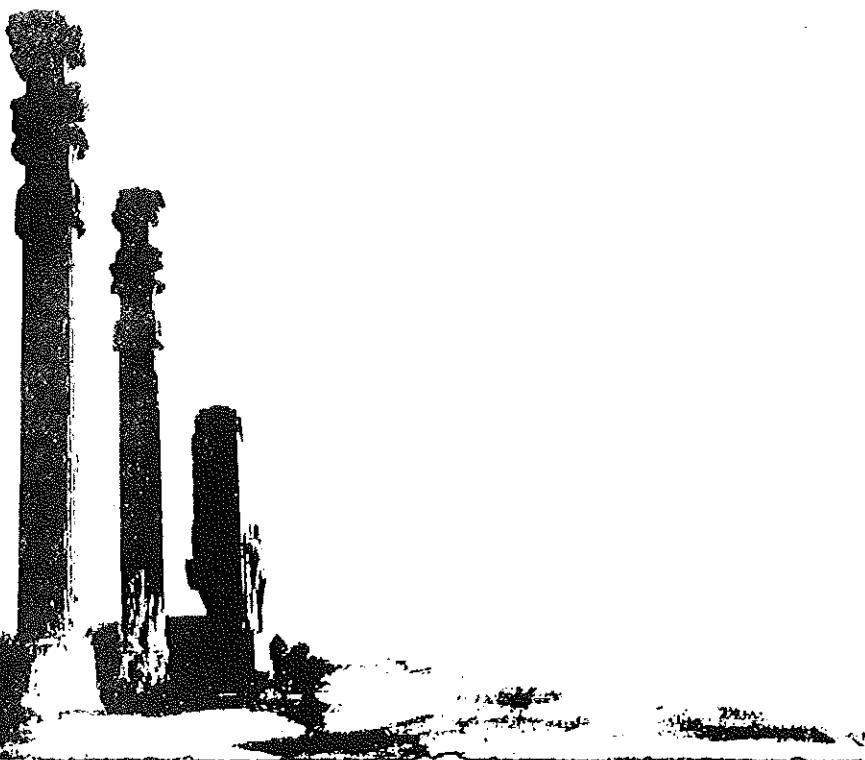
FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده : آقای لئون براسور

مصاحبه کننده : آقای فرج غفاری

پاریس، ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۴



فهرست خلاصه مندرجات مصاحبہ آقای برا سور

صفحه

- خاطرات آمدن به ایران و دوران کودکی . وضع شهراصفهان . رقابت
کشورهای خارجی در ایران . تاسیس مدرسه و مریضخانه از طرف خارجی ها
در اصفهان . شرح خدمات فرهنگی پدر مصاحبہ کننده .
۱ - ۷
- تشویق صنایع دستی در اصفهان . نامنی راهها . مسافرت به اروپا و
مراجعت از آنجا و استغفال تجارت .
۷ - ۱۱
- دوستان ایرانی مصاحبہ شونده . فعالیتهای هنری . مسئله تغییر خط
فارسی . یک خاطره از رضا شاه پهلوی .
۱۱ - ۱۸
- استغفال در کامپاکس . موضوع احداث راه آهن در ایران . یک خاطره از
مراسم عزاداری در اصفهان . هتل های تهران .
۱۸ - ۲۴
- خاطره از اندره مالرو . مسئله قطع رابطه ایران با فرانسه .
محدو دیت ایرانی ها در مراوده با سفارتخانه های خارجی ، فعالیتهای
سیاسی مصاحبہ شونده در اثنای جنگ دوم جهانی . رضا شاه پهلوی و
روابط او با انگلیسی ها و آلمانی ها .
۲۴ - ۳۲
- مشاغل مصاحبہ شوند از سال ۱۹۴۱ به بعد . خاطرات مربوط به افغانستان .
۳۲ - ۲۲
- با زگشت به ایران به دعوت امیرعباس هویدا . ملاقات با محمدرضا شاه
پهلوی . اهمیت مسافرت دوگل به ایران .
۴۲ - ۴۲
- تحولات ایران در دوران پهلوی . وضع دستگاههای دولتی . تاسیس مجدد
اطاق تجارت ایران و فرانسه از طرف مصاحبہ شونده . انجمن روابط
فرهنگی ایران و فرانسه .
۴۲ - ۴۸
- وجود پاره عقب ماندگی های معنوی در عیت ترقیات اقتصادی . مشکل
تحول و نهضت زبان در ایران . ملاقات دوگل و محمدرضا شاه پهلوی .
نقائص امور مربوط به سلطنه .
۴۸ - ۵۲

موضوع آمدن خمینی به فرانسه . نسخه روی کارآمدن خمینی . روابط
غیردوستانه ژیسکا ردستن با محمد رضا شاه پهلوی .
۵۲ - ۵۴

علل انقلاب اسلامی . وضع ساواک . نقاечن سیستم مملکتی . اظهارنظر
درباره روسای دولت در دوران اخیر قبل از انقلاب اسلامی . مسئله
حدود دخالت قدرتهای خارجی در انقلاب اسلامی ایران . معایب
حکومت آخوندها . اظهارنظر درباره آینده ایران .
۵۴ - ۶۱

تحولات و انقلابات اخیر افغانستان .
۶۱ - ۶۳

سوال : مصاحبه امروز جنبه خاصی دارد ، کسی که در برابر من واقع شده جناب آقای لئون برا سور سفیر سابق کشور فرانسه بودند درکشورهایی که بعداً "خودشان" اسم خواهند بردو جنبه غالب این مصاحبه اینست که ایشان با وجود اینکه تبعه فرانسه بوده اند از آغاز تا امروز ، بربان فارسی صحبت میکنند ، بطور شاید از خود ایرانیان ، کمتر کسی بتواند زبان مادری خودشان را اینطور تکلم بگزند . جناب آقای برا سور ! مصاحبه امروز را با شما ما امروز شروع میکنیم باسئو اول خیلی جالبی که برای ما هست که چطور شد که جناب عالی اصلًا با ایران آمدید و در چه سالی آمدید و تماس اول شما با مملکت ما در چه سنی بود .

آقای برا سور : پدر من معلم بود و معلم الیانس بود والیانس اورا از ترکیه منتقل کرد با ایران ، باصفهان ، در سنه ۱۹۰۸ که من چهار سالم بود ، در زوئیه یا زوشن ۱۹۰۸ با کالسکه وارد اصفهان شدم و از قراریکه پدر و مادر من میگفتند

سوال : از کجا وارد شدید قربان

آقای برا سور : از ترکیه میآمدم که آنجا پست اخیر بابای من بود و آنجا من متولد شدم ، من متولد در ترکیه بوده نزدیک ازمیر و پدر و مادر من میگویند که پس از ۸ یا ۱۰ روز من فارسی حرف میزدم و مترجم ایشان بودم و من نمیتوانم حالا یعنی تصدیق بکنم که راست است یا راست نیست و تماس من با خاک ایران در سن چهار سالگی در ۱۹۰۸ بود .

سوال : پس وارد ایران شدید و علت شهم روشن است که مرحوم پدرتان آنجا معلم بودند .

آقای برا سور : رئیس مدرسه

سوال : رئیس مدرسه الیانس در اصفهان ؟

آقای برا سور : بله

سوال : شما تحصیلاتتان را در سیکل فرانسه کردید یا اینکه از آغاز بازبان فارسی مثل بچه های دیگر بمدرسه رفتید .

آقای براسور : عرض کنم که تا ۱۹۱۹ که جنگ تمام شد من مثل سایر بچه های ایرانی توی مدرسه پدرم تحصیلات میکست (Mixte) که پدرم به فرانسه و فارسی میداد ، چون آن زمان برنامه دولتی نبود و درسی که در مدرسه میدادند سه ربع آن فرانسه بود و یک ربعش فارسی ولی عربی هم درس میدادند و من مثل همه شاگردها از کلاس بکلاس با سایر همکلاسیها درس میخواندم وغیر از من همه ایرانی بودند ، تا ۱۹۱۹ که پدرم مرا فرستاد بفرانسه برای تکمیل تحصیلات سکندر (که فارسی آن میشود Secondaire)

سوال : متوسطه در صورتیکه که آنوقت شما بچه بودید و در اصفهان لاید خاطرات خیلی زیاد دارید . وضع طبیعی و باصطلاح ریخت شهر آن زمان چطور بود .

آقای براسور : یادگارهایی که من دارم البته خیلی شیرین است چون پدرم یک پرسونالیته (Personalité) یا یک شخصیت خیلی محترمی بودو بـ سردارهای بختیاری آمد و رفت داشت و پسرهای ظل السلطان با و احترام میگذاشتند بد و دلیل یکی اینکه معلم بود و میدانید که در ایران معلم همیشه طرف توجه و احترام است و دیگر اینکه فرانسوی بود این هم لازم نیست گفته شود که چقدر فرانسه در ایران محبوبیت دارد ، اصفهان شهر ساكتی بود و قشنگی بود ، پراز درخت و گل واين پیرلوتی (Pierre Loti) که مینويسد " لاـیـلـلـ دـ رـزـ " (La Ville Des Roses) دروغ نبود در آن زمان ، راست بود تا ۱۹۱۵ یا ۱۶ که قحطسالی شد در آن سال و یادداشت‌هایی من دارم از ده هزاران مرده از گـرـسـنـگـی در کوچه ها بعلت یکی خشکی هوا و دیگر اینکه گندم در چهل کیلومتری یعنی ۷ و ۸ اسم ۱۰ فرسخی اصفهان زیاد بود و میپوسید و آن دردها از قبیل رضای جوزانی و ابوالقالا و اینها نمیگذاشتند که با اصفهان برسد اینست که در اصفهان یک قحطی شد که میگویند بین ۶ تا ۸۰ هزار نفر اصفهانی از گـرـسـنـگـی مردند و من با چشم خودم دیدم در کوچه که مرد وزن شکمشان باد میکرد و کنار کوچه از گـرـسـنـگـی مرده بودند . بعد بارندگی شد و دوباره درست شد و بختیاریها آمدند تا موقعی که من رفتم وضعیت اصفهان دوباره طبیعی شد و نرمال شد و شهر قشنگی بود و آب و هوای خیلی خوب داشت ، زمستان ، زمستان بود و بهار ، بهار و پائیز ، پائیز . حالا اگر سوالاتی دارید میفرمایید ولی سوونیر (Souvenir) من و یادداشت من از اصفهان خیلی شیرین و خوب است . ولی این سوبزکتیو (Subjectif) است و عقیده من است .

سوال : فرمودید که در چه سالی قحطی بود قربان .

آقای براسور : در سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ یعنی اواسط جنگ

سوال : بله همین جنگ که فرمودید ، خوب باصفهان کشیده شد دیگر با وجود بی طرفی ایران ،

آقای براسور : بله عرض کنم که آلمان یکی دونفر نماینده داشت

سوال : نماینده تجارتی

آقای براسور ، نه ، خوب اسما " تجارتی بودند ولی برای اذیت کردن به انگلیس و روس

سوال : جاسوسی و ...

آقای براسور : واسمون در جنوب بود و شوشمین در اصفهان ، اینها به قنسول انگلیس که اسمش مستر ژرگرام بود ، تیر انداختند و مجروح و زخمی کردندش اینها نشستند باهم با قنسول روس که اسمش هیلد بدآنده بود و دستور گرفتند هر دونفر از تهران که اصفهان را تخلیه بکنند ، این بود که در سپتامبر ۱۹۱۶ اروپائیان اصفهان دو قسمت شدند ، انگلیسها رفتند به جنوب با هوای و روشهای فرانسویها که ماجزء بیرق روسها بودیم چون قنسول نداشتیم خودمان و این کشیش‌های فرانسوی که ۷ ، ۸ نفر بودند در اصفهان و پدرمن

سوال : این کشیش‌ها از چه فرقه بودند

آقای براسور : از فرقه لازاریس ، دو تا کشیش بودند و هفت نفر سور (Soeur)

سوال : مبلغ بودند

آقای براسور : بله مدرسه داشتند که اسمش ستاره صبح بود و همه راه افتادیم و ۷ و ۱۰ روز در راه بودیم تا رسیدیم بتهران . تهران هم تقریباً ۷ و ۸ ماه ماندیم و بعد برگشتم و آمدیم اصفهان . موقعی که من تهران بودم پدرم مرا فرستاد مدرسه امریکائی که انگلیسی من بهتر بشود و چیزهای عجیب و غریب آن روزها

من در تهران دیدم : یکی کوششی که احمد شاه کرد که برود به آلمان و نگذاشتند و یکی فشار ملت به بانک شاهنشاهی ایران که اسکناسها یشان را تبدیل بگنبد بنقره ،

سوال : چه اشخاصی فشار آوردند

آقای براسور : ملت ، تهرانیها ، اینهارا با چشم خودم دیدم که همچنین بیرق آمریکا روی سفارت آلمان که فقط یک نصفه روز طول کشید ،

سوال : آن برای چه بود

آقای براسور : برای اینکه روسها ده ، دوازده کامیون، زنرال باراتف فرستاده بود بتهران ، رسما ایران بیطرف بود ،

سوال : چرا فرستاده بود ، برای اینکه تهدید بکند ؟

آقای براسور : بله برای اینکه تهدید بکند و ایران هم با آنها کمک بکند ،

سوال : یعنی از بیطرفی دست بردارد .

آقای براسور : بله ، آنوقت این کامیونها آمدند در بانک روس که امروز محل بانک ملی است .

سوال : بانک ملی در خیابان فردوسی

آقای براسور : بله خیابان فردوسی که آنوقت اسمش علاوه الدوله بود و اینها آمدند و من با چشم خودم دیدم که ۱۵ ، ۱۲ کامیون آمدند و رفتند توی با غ بانک ، سفارت آلمان هم همین جایی که امروز هست ، آنوقت هم بود ، مقابل آن . سفیر آلمان هم یعنی وزیر مختار پرنس هانری سی و دوم ریس بود ، چون تمام این پرنسها ریس اسماشان هانری بود و این شماره ۳۲ را داشت ، خوب یادم میآید که تنہ گنده داشت و گفت که شما دیگر بیطرف نیستید و من اطمینان به امنیت خودم ندارم و بیرق آمریکا را زد عوض بیرق آلمان ، انگلیسی ها خیلی وحشت پیدا کردند و نمی خواستند چنین چیزی بشود و احمد شاه هم میخواست برود به آلمان و بعد آمدند

خواهش کردند از آلمانها که بیرقشان را بزنند و روسها را برگردانند بقزوین ،
فردا صبح رفتند بقزوین

سوال : این بیرق امریکا را که اینها زدند باین دلیل بود که هنوز امریکا
بیطرف بود ؟

آقای براسور : بله بیطرف بود و آلمانها خواستند خودشان را بگذارند در حمایت
امریکای بیطرف پس این قضیه مال ۱۳۱۵ است .

سوال : مسئله مربوط به انگلیسها و روسها را در اصفهان گفتید و دلیل آمدنشان
بتهان راه گفتید ، یکجا شما اشاره کرده بودید خارج از این مصحابه و بمن
گفتند که یک تعدادی قراول یا گارد ملایری گذاشته بودند جلوی منزل شما .

آقای براسور : این مال خیلی وقت قبل از اینست ، موقعی که پدر من وارد شد

سوال : یعنی قبل از جنگ

آقای براسور : بله یعنی ۱۹۰۸ یا ۱۹۰۹ اینطورها ، تقریباً " در اصفهان آنارشی
بود و در شهر اصفهان نه حاکمی بود نه چیزی ، موقعیکه محمد علیشاه رفت در
اسفهان شلوغ شد و دونفر قراولی که به پدر من داده بودند از سربازی فوج ملایری ،
اینها آمدند و بالتماس تفنگها یشان را دادند به بابای من که ما میترسیم و فرار
کردند و رفتند و ما دیگر آنها را ندیدیم ، خیلی آنارشی بود و آنوقت معلوم نبود
صاحب اصفهان کی هست : نه از ظل السلطانیها کسی بود و نه بختیاریها بودند ،
یک حاکم اسمی بود و همینطوری اداره میشد .

سوال : آنجا فرمودید مریضخانه بود و فرانسویها فقط همین هیئت مذهبی را
داشتند و مدرسه شما

آقای براسور : بله و مدرسه ما ، این مال فرانسویها بود

سوال : مریضخانه مال کی بود

آقای براسور : مال انگلیسی ها بود که رفتند به جنوب

سوال : بعد هم مثل اینکه شما گفتید که یکروز نصرت‌الدوله و ژنرال سایکس را همانجا دیدید

آقای براسور : بله در اصفهان در کلاس بودیم نصرت‌الدوله وزیر خارجه بود و سرپرستی سایکس هم از جلو می‌آمد ، او اخراج شد ، که این "سات‌پرشن رائیفل" (South Persian Rifles) تازه تشکیلاتش شروع شده بود ، اینها آمدند مدرسه ما برای

سوال : تفتش

آقای براسور : برای تفتش نه ، برای سرکشی چون مدرسه خیلی خوبی بودوا زشگران پدرمن چند نفر آنها بعده رفته و مدرسه بازگرداند در اصفهان . معارف اصفهان ، حالا به واژه معارف چه میگویند .

سوال : همان آموزش و پرورش است

آقای براسور : یعنی در واقع پدر آموزش و پرورش اصفهان پدرمن بود و مادر من . اینها آمدند برای ویزیت با بای من و پدرم آنها را برد بکلاس ، من نشسته بودم دیدم از من چند سوال انگلیسی کردند و آنوقت هم انگلیسی من بد نبود . سر پرسی سایکس و نصرت‌الدوله .

سوال : البته شما آنوقت در اصفهان دوست و آشنا داشتید ، از کسانی که بعداً معروف شدند آیا کسانی بودند یا اینکه بیشتر از دوستان و آشنا یان محلی بودند .

آقای براسور : محلی بودند ، کم بودند عده که من بعد آنها را ملاقات کردم .

سوال : با بچه های اصفهانی آمدو شد داشتید ، هم بازی شما بودند ، و شما یک زندگی بچه فرنگی را آنجا نمیکردید ؟

آقای براسور : والله زندگی من دوچندین داشت یکی در خانه که صد درصد فرنگی بود و یکی در مدرسه و گردش ، چون پدر و مادرم خیلی مرا آزادمی‌گذاشتند و من عصرها پیاده میرفتم تا جلفا با همساگردیهایم ، گردش میکردیم و خیلی همویون درس میگرفتیم

ولی دو قسمت بود ، در منزل صد درصد فرانسوی بود و از منزل به بیرون صد درصد ایرانی و من در روز از هزار کلمه که صحبت میکردم نه صدتا فارسی بود و صدتا فرانسه

سوال : آنوقت در خارج از این مصحابه یک اشاره هم کرده بودید با ینکه ما در شما نقشی در احیاء وزنده کردن صنایع دستی داشته است .

آقای برا سور : عرض کنم وقتی که وارد شدیم ، مخصوصا " مادرم چیزهاشی دید مثل قلمکار ، خاتم و نقره

سوال : این چیزها را کجا دیدید

آقای برا سور : در اصفهان ، در بازار و پیله ورها آوردنده که آنها بفروشند ، بقول حالا انتیک و مادر من خواست سفارش بدهد که بسازند ، دیدند که نه دیگر هیچکس نیست ، کارگر دیگر نیست ، نه زرگر هست ، نه قلمکار ساز هست ، نه خاتم ساز هست ، او کیف کرد و سراغ آنها را گرفت و رفت و پیدا کرد و جمع کرد و درخانه ما یک اتلیه یعنی کارخانه داير کرد که پیرمردها اشی که هنوز نقره کاری ، زرگری ، قلمکار سازی میدانستند ، مثلا" دوتا قالب چوبی برای قلمکاری پیدا کردند ، چون پیدا کردند و آنها را زنده کرد که خود رضا شاه و پسرش بعدا" خیلی تبریک گفت و صنایع دستی اصفهان را حقیقتا" ، من نمیخواهم پروپاگاند بکنم ، مادر من اینها را زنده کرد در اصفهان که از بین داشت میرفت . آخرین کارگرها پینه دور شده بودند یا بقال شده بودند ، ولی او رفت و آنها را پیدا کرد و جمع کرد و کار آنها داد .

سوال : این موضوع را بعدا" شاهنشاه فقید هم بشما گفته بودند .

آقای برا سور : بله ، برای آنها تعریف هم کرده بودند و آنها میدانستند هم رضا شاه و هم پسرشان ، میدانستند ، و با خیلی ذوق نه اینکه نفی بخواهد بکند ، ولی دید که حیف است که اینها از بین بروند ، یک تا هیگر امانت و جنبه ارتیستیک داد مادر من و آنها را زنده کرد و هیچ پیرمردی منکر این قسمت نیست و پدر من در فرهنگ اصفهان یک جنبه پدری دارد برای اینکه وقتیکه آمد سه مدرسه بود در اصفهان یکی الیانس ، یکی مال انگلیسی ها که پرستانتیسم تبلیغ میکردند ، یکی مال کاتولیکها

که کاتولیسیسم تبلیغ میکردند ، و دیگر مدرسه‌ای نبود ، البته مدرسه آخوندی بود ، یعنی مکتب ، ولی مدرسه که جغرافیا یا زبان فرانسه درس بدهند نبود مگر مدرسه که شاگردان پدرمن آنجا درس میخوانندند

سوال : یعنی علوم جدید باصطلاح ، آنوقت این سفرهایی که شما در ایران میکردید چطور بود مثل؟" میرفتید از اصفهان به تهران

آقای براسور : سخت بود ، هیچ نمیشد

سوال : شما که الان گفتید که بالاخره رفتید به تهران و در موقع جنگ از این طرف با آنطرف رفتید .

آقای براسور : بله این یک سفر بود ، یعنی در تما م مدت بودن در اصفهان ما دو سفر کردیم یکی در ۱۹۱۳ که مرخصی بابا یم بود که آمد و دور اروپا را گشت . مدت ششماه ما دور اروپا را گشتم و برگشتم بتهراان . بعد ۱۹۱۵ مسافت بتهران بود و بعد ۱۹۱۹ من آمد برای تحصیل

سوال : راهها امن و امان بود

آقای براسور : هیچ ، ابدا" نمیشد مسافت کرد همه اش درزدی ، نایب حسین کاشی در گردنه گدار پشگلی ،

سوال : گردنه گدار پشگلی کجا بود

آقای براسور : گردنه گدار پشگلی در یک جایی است که رسما" ترق نوشته میشود ولی میگویند تلق ، یک گردنه خیلی تنگی است که فقط یک کالسکه میتواند از آن رد بشود ، بین اصفهان و کاشان ، اسمش را گذاشته اند گدار پشگلی برای اینکه بزها برای بالا رفتن از این گردنه پشگل می‌انداختند .

سوال : یعنی اینقدر فشار وارد میشد

آقای براسور : اینقدر سربالا و سرازیرش مشکل بود وقتی پدرمن رفت به مرخصی

نا یب حسین کاشی برا یش یک گذرنا مه فرستاده بود.

سوال : یعنی تذکره بقول آنزمان

آقای برا سور : بله تذکره و مهر قرمز زده بود وقتی که عدهء باتفنگ و فشنگ آمدند جلو .

سوال: یعنی افراد خودش

آقای برا سور : بله افراد خودش ، جلوی کالسکه را گرفتند با یک فکرهای غیرمشروع که مثلاً "میخواستند بزنند ولی پدر من دستش را درآورد و کاغذ را با مهر قرمز نشان داد تمام تعظیم کردند و گفتند بفرمایید ، بفرمایید و رفت دیدن نا یب حسین در کاشان اصلاً" دعوتش کرد ، خیلی با احترام گذاشتند .

سوال : آنوقت غیر از نا یب حسین کسان دیگری هم بودند که راههارا نا امن بگنند

آقای برا سور : در هر راهی یک دزد دیگری بود در جنوب یکی ، رو به لرستان یکی دیگر و برای جهت شمال نا یب حسین بود ، بین اصفهان و کاشان ، مال جنوب اسمش جعفر قلی بود ، علینقی بود ، رضا جوزانی بود که اینها سه تا روساء بودند که سردار جنگ بختیاری اینهارا شکست داد و گرفت و با زنجیر آورد به اصفهان و ۲۰۰ یا ۳۰۰ نفرشان را پا بزنجیر و روزی ۵ ، ۶ ، ۸ نفرشان را دار میزدند که من پای دار آنها حاضر بودم ، سردار جنگ تمام پول هاشان را گرفت و بعد دار زد .

سوال : وقتیکه در ۱۹۱۹ آمدید تهران ، دیگر که در تهران نمایدیم

آقای برا سور : نه فقط ۷ و ۸ روز ماندم و رفتم به ارزلی و آنجا سوار کشتی شدم و رفتم

سوال : آنوقت کی از نو با ایران برگشتید

آقای برا سور : در سال ۱۹۲۲ یعنی سه سال بعد ،

سوال : این دفعه که در ۱۹۲۲ برگشتید چند سال ماندید در ایران .

آقای براسور : از ۲۶ تا ۱۹۲۶ من از تهران خارج نشدم در سال ۲۶ نصرالله انتظام آمد باصفهان برای ویزیت پدر و مادرم که همه اعیان و اشراف می‌امند و اصرار کرد که من ببایم برای تاجگذاری این بود که در ۱۹۲۶ تنها رفتم به تهران .

سؤال : یعنی در ۱۹۲۲ برگشتید به اصفهان و بعد رفتید به تهران و دیگر خارج نشدید از آنجا .

آقای براسور : بله

سؤال : حالا که اسم آقای انتظام را بردید ، شما دوستانی در فاصله ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۶ در اصفهان پیدا کرده بودید که اینها را می‌شناختید

آقای براسور : نه خیر پدر من یک شهرتی در تمام ایران داشت . شما خوانده‌اید در کتاب زن مالرو که مینویسد در روی کشتی بین با دکوبه و پهلوی شورنبرگ سفیر آلمان با وگفته بود که اگر میخواهی از ایران چیزی بفهمی برو براسور را ببین اینست که هر که می‌امد اصفهان می‌آمد دیدن براسور چه تیمورتاش ، چه انتظام ، چه تقی زاده ، چه پاکروان پدر یعنی فتح الله برای همه اینها یکی از کوریوزیتهای () اصفهان پدر و مادر من بودند ، همه می‌امند برای دیدن Curiosité

سؤال : پس فرمودید که در میان بین ۲۶ و ۲۶ و قبل از اینکه بروید به تهران برای تاجگذاری رضا شاه در تهران ، در اصفهان چکار می‌کردید .

آقای براسور : پدر من موقعی که جنگ تمام شد یک همشاغری داشت در پاریس که اصرار و ابرام کرد که دیگر درس دادن و مدرسه فایده ندارد و باید تجارت بکند و کارخانه قالیبافی و قلمکار سازی باز کند ، پدر من گوش کرد ولی پدر من هیچ فکر تجارتی نداشت ، پدر من معلم بود و فاضل ، آمد و یک قرض و قوله پیدا کرد به لیره انگلیسی ، یکروز صبح لیره انگلیسی که ۱۶ قران بود ، فردا صبح رسید به ۵۵ قران یعنی رئیس بانک شاهنشاهی تهران ، مستر ویلکنسن ، (Mr. Wilkinson) که پادشاه نرخ لیره بود ، کیف کرد و از ۱۶ قران نرخ لیره را کرد ۵۵ قران ، بابایم بدھی داشت و تقریباً " ورشکسته و روئیته (Ruine) " شد ، البته ورشکست که فایت (Faillite) است نه ولی در همان حدود ، این بود که وقتی من آمدم اومرا خواست و تحصیلات من قطع شد بواسطه اینکه پدرم دیگر پول نداشت ، تما مپولش

رفته بود و مرا برگرداند با اصفهان و یک مغازه برای تجارت باز کرده بود که
بالاخره هم نگرفت.

سوال : چه نوع شجارتی بود

آقای براسور : هیچ واردات از فرانسه و صادرات قالی واينها ولی نگرفت تا اينکه
من در ۱۹۲۸ جدا شدم و آمدم در تهران و خودم یک تجارتخانه باز کردم ولی دیگر
تحصیلات من متوقف شد ،

سوال : در سال ۱۹۲۶ تشریف میآورید بتهران

آقای براسور : یک مسافرت مختصر بود و پس از تاجگذاری برگشتم به اصفهان

سوال : آنوقت با زماندید

آقای براسور : ماندم تا ۱۹۲۸ ، در این سال آمدم تهران برای بازگردان یک شعبه
از کارمان ، شما نشنیده اید که در سال ۱۹۲۸ و ۲۹ در قنات سفارت انگلیس یک
جنازه انداختند و در تما مسیراين قنات هرکس اين آب را خورد مرد ، من آب سفارت
انگلیس را که خوردم تیفوس گرفتم و دکتر سفارت فرانسه مرا برای مalaria معالجه
کرد ، پانزده روزی دودفعه کنین بمن تزریق میکرد یعنی گنه گنه تا اينکه
بالاخره یک دکتر رفیعی بود ، آمد دیدن من ، به پدر و مادرم تلگراف زده بودند به
اسفهان که بیايند و جنازه مرا ببرند ، چهارده کیلو لاغر شده بودم و محکوم بودم
بفوت ، اين دکتر رفیعی آمد و ديد و گفت اين هیچ وقت مalaria ندارد و اين تیفوس
دارد و فوراً "کنین را قطع کرد و یک دواي دیگر بمن داد که فردايش من زنده
شدم و وقتی که بابا ونه نه ۱۴ مانند دیگر من مردنی نبودم ولی ۱۴ کیلو از وزن را
از دستداده بودم . بعد برگشتم با اصفهان و معالجه کردم و بعد دوباره آمدم
تهران و تهران ماندم تا جنگ .

سوال : یعنی جنگ جهانی دوم در ۱۹۳۹ که بعد خواهید فرمود ، دوستان نزدیک شما
در تهران چه کسانی بودند ،

آقای براسور : اغلب اعضای وزارتخارجه ایران بودند ، از قبیل نصرالله انتظام ،
عبدالله انتظام ، مشقق کاظمی ، لیست مفصل دارد مثلًا" متین دفتری خدارحمتش

کند، و شوق السلطنه وما با هم یک دستهء پیدا کردیم که جزء آنها من بودم ، انشیروان سپهبدی بود و موضوع رفتن به گلندوک و این چیزها . در تما مدتی که در اصفهان بودم هر روز تنیس و بریج با سه نفر بازی میکردم یکی امان الله خیر زا جهانبانی ، یکی محمدحسین میرزا فیروز پسر فرمانفرما ، و یکی سرهنگ قهرمان که لقبی داشت وزنش دختر بانو عظمی بود یعنی خواهر مادر جهانبانی ، هر روز من میرفتم ، اول تنیس میزدیم و بعد بریج . در تهران سروکار من با رفقای همسن من بود که اغلب از وزارتخارجه بودند ، عبدالله دفتری و خیلی افراد دیگر .

سوال : شما اسم دیگران را هم برده بودید : عباس آریا را میشناختید ذبیح الله بهروز را همینطور .

آقای براسور : یادم نیست کی مرا برد پیش بهروز ، بنظرم شیبانی بود ، علی اشرف خان ، نزدیکترین رفیقی که داشتم یکی بود که بنظرم با شما هم قوم و خویشی دارد ، علی اشرف شیبانی که در مدرسه امریکائی اورا شناخته بودم که در مدتی که من هم آنجا بودم و او مرا برد پیش ذبیح الله ،

سوال : شقة الدوله دیبا را هم می شناختید

آقای براسور : بله دیبا که تا آخر عمرش من با اورفیق بودم . معلم من همدردمدرسه امریکائی سلطان محمد عامری بود .

سوال : آنوقت پدر من هم بود ، معاون الدوله

آقای براسور : مرحوم پدر شما و نصرالله یا انشیروان ، یکی از اینها ، شاید انشیروان سپهبدی مرا برند پیش او

سوال : یک اشاره کرده بودید قبله " راجع باینکه مرحوم داور را شما دیده بودید اینرا بفرمائید .

آقای براسور : بله عرض کنم که سلطان محمد عامری وقتی من آمدم دیگر معلم من نبود برای اینکه دیگر رفیق شده بودیم ، یک رئیس دفتری داشت که شاهزاده بود ، برند مرا به پل رومی پیش داور ، داور آنجا منزل داشت والبته مثل همایرانیها

از من خوشآمد و شامی خوردیم و شب هم آنجا خوابیدیم در همان باغ و بشما گفته ام که دو چیز مهم او آتشب بما گفت، یکی راجع برآه آهن، بود که او اشتباه کرد راجع به راه آهن، آنوقتی بود که امریکائی ها آمده بودند و مطالعه میکردند و در زمان دکتر میلیسیو بود برای ساختن راه آهن ایران داور میگفت که امروز در دنیا تمام راه آهن ها را بر می چینند و عوضش اتو رو (Auto Route) می سازند یعنی راه برای اتومبیل می سازند و ما حالا تازه میخواهیم راه آهن می سازیم و این موضوع راه آهن کار کهنه شده و از بین رفته و خرجش گرانتر است و با مخارج یک کیلومتر راه آهن سیزده کیلومتر راه می شود ساخت، داور یک چنین چیزی میگفت که اگر ما بگوئیم که انگلیس قویترین کشور دنیا است و باید با آن ساخت و کسی نمیتواند با انگلیس کله بزند و کله شقی بکند، مارا میکنند در حبس و میگویند خائن هستی ولی اینطور است و ما مجبوریم با انگلیس بسازیم و نمیتوانیم خودمان را نشان انگلیس بدهیم. بهرحال داور آدم خیلی انترسانی بود.

سوال : بله ، با شخصیت بود

آقای برا سور : بله ، شخصیت امپرسیونانی بود ، بعد هم وقتی وزیر عدیله بود، یکی دومرتبه اورا دیدم .

سوال : آقا شما در تهران فعالیت هنری هم داشتید یعنی در تاتر هم بازی کرده بود که این خیلی جالب است خواهش دارم سرفراست اینرا بفرمائید.

آقای برا سور : مطلب اینطور بود که من با ذبیح الله بهروز خیلی رفیق شدم و با تمام اعضای کلوب ایران جوان دوست بودم : مشق کاظمی ، مشرف الدوله نفیسی ، سعید نفیسی ، علی اکبر سیاسی ، اینها تمام جزء ستونهای ایران جوان بودند، در همان موقعی که میخواستند الفبای عربی را تبدیل بکنند به الفبای لاتین و نزدیک بود موفق بشوند ، نمیدانم چطور شد که

سوال : این یک نهضتی بود که در ایران جوان بوجود آمد که تبلیغ بکنند که این بشود ولی نشد .

آقای برا سور : نزدیک بود بشد ، اگر روسها الفبای کریلی را تبدیل به لاتین

میکردند ، ولی استالین آنرا بهم زد و رضا شاه هم که دید روسها نمیکنند ، خودش هم نکرد و بین سعید نفیسی و ذبیح الله بهروز و مشرف نفیسی که " پیت شوکولاتیر " یک پیس فرانسوی را ترجمه کرده بود و در سالن گراند هتل بازی میکردند و سیدعلی نصر اینها فکر کردند که باید یک شب نشینی در ایران جوان بدھیم یا تأثیر و دوچیز ما آتشب بازی کردیم . یکی پیس جعفرخان از فرنگ آمده که من رل نوکر را با لهجه اصفهانی بازی کردم ، یکی هم یک هپینینگ (Happening) می گویند امروز ، یعنی فی البداهه و بدون نوشته ، یک چیزی باب روز ، او شد پروفسور تقلیدی یعنی تقلید از پروفسور براون که با او در کمبریج دعوا یاش شده بود ،

سؤال : اینرا بفرمایید چون برای همه روشن نیست

آقای براسور : بهروز یک وقت معاون ادوارد براون معروف بود که تاریخ ادبیات ایران را نوشته بود ، دعواشان شده بود ، بعد بهروز آمد با ایران و قرار شد که در پیش تاتر او بشود پروفسور براون و من بشوم یک پیله ور ایرانی که ادای اینها را در بیاوریم ، همینطوری شدیم و پیسی را هم ننوشته بودیم ، فی البداهه ساختیم و خیلی هم سوکسه پیدا کرد و خیلی هم مردم خندیدند و من هم غزل سعدی را خواندم که : من ندانستم از اول که تو بی مهر و فلای ، اینرا بفرانسه بطور خیلی مسخره ترجمه کردم ، خیلی سواره با مزه بود که بعد وقتی در شمیران گردش میکردم این خانمهای که تمام با چادر بودند و رویشان را من ندیده بودم ، یکدفعه می شنیدم که از زیر چادر میگفتند که : آه هویج توهستی که بازی میکردی

سؤال : مادرت میخواهم توضیح میخواستم که اولاً فرمودید یک جلسه خاص زنان داشتید .

آقای براسور : بله دوشب بازی کردیم ، یکی برای مردها و یکی هم برای خانمهای ،

سؤال : حالا این جالب است برای اینکه شما نه فقط بازی را خوب میدانستید بلکه در نمایش جعفرخان از فرنگ آمده نقش اصفهانی را یعنی نقش نوکر را با لهجه اصفهانی بازی میکردید و آنجا گفته بودید که اسم سگ قهرمان جعفرخان هویج است .

آقای براسور : بله در کتاب اسمش هویج است و من اضافه کردم که هویج یک سگ آورده و هویج اسمش را گذاشت که اصفهانی ما میگن زردک و این خانم ها گاهی در

قلهک و تهران صدایشان از زیر چادر درمیآمد که : آقای زردک حالت چطور است .

سوال : آنوقت این مدتی که در تهران بودید چکار میکردید

آقای براسور : در شمس‌العماره من تجارت‌خانه داشتم ، یک حجره داشتم ، عضو داشتم ، پیشخدمت داشتم ، اول حجره من ته بازار بود ، بعد آمدم به شمس‌العماره

سوال : چه نوع کاری میکردید

آقای براسور : واردات از فرانسه و صادرات مثل پسته ، گردو

سوال : شاید این مطلب را کم ایرانیان میدانند که آن زمان چوب از ایران خارج میشد .

آقای براسور : گردو بمعنای میوه خشک منظورم هست ، کشمش ، عصاره ریوند یا انقوزه که این چیزها را من صادرمیکردم و عصاره ریواس ، مثلًا" این آئینه ها و آجرهای شیشه که در سعدآباد هست من برضا شاه فروختم و در عوض یک چک بمن داد از دست خودش که نوشته بود : در وجه جناب آقای موسیو لثون براسور ۲۰۱۶ لیره انگلیسی بپردازید امضاء رضا واینرا من مدتی فکر کردم . البته مبلغ بزرگی بود نمیتوانستم وصول نکنم ، کسی هم جرات نمیکرد آن زمان عکس بیندازد ، فتوکپی هم نبود آن زمان ولی یک چک کوچکی بود و من مایل بودم امضا شاه را نگهدارم ، مثلًا" یک کارخانه روغن سازی که هنوز در دوران مین هست من فروختم ، چیزهای مختلفی که از فرانسه میآمد ، من خریدو فروش میکردم .

سوال : شما با رضا شاه روپرتو شده بودید

آقای براسور : رضا شاه یکدفعه بمن دست داد ، کاشف یک نمایشگاهی در خیابان سپه بنام کالای ایران یعنی امتعه ملی درست کرد که ما هم قلمکارها و اینطور چیزها یمان را آورديم و آنها که غرفه داشتند معرفی شدند ، بمن هم دست داد و رفت .

سوال : بشما دست داد برای اینکه خارجی بودید و الا به کس دیگری که دست نداد چون رسم نبود آن زمان .

آقای براسور : بله ، یکدفعه هم در اصفهان دیدمش که با بابايم صحبت کرد .

سؤال : راجع به گردو میگفتند

آقای بارسور : درمورد گردو مرحوم بابای شما یک رلی بازی کرد ،

سؤال : حالا راجع به رل پدر من صحبت نفرمایید زیرا چیز جالب برای ما اینست که به بینم که چرا گردو و چوب گردو از ایران صادر میشد .

آقای براسور : عرض کنم که چوب گردو یک چیزی است خیلی ذی قیمت ، برای اینکه اینرا با یک اره های مخصوص میتراشند و خیلی تازک میبرند و میگذارند روی مبلها و اسماش کنتر پلاکه است ملاحظه میکنید ، این مبلهایی که بنام مبل چوب گردو میفروشند نه دهم آن یک چیز دیگر است که در زیر است و یک تازکی چوب گردو دارد و روکش گردو است ، البته مبل صد درصد گردو هم میسازند ولی خیلی گران است ، یک فرانسوی آمد بتهران و با کمک یکی دو تا قاچاقچی ایتالیائی که آنجا بودند سی تن گردو را از مازندران خرید یعنی درخت کامل که بریدند هر کدام از آنها ۳، ۴، ۵ تن وزنش بود ، از یک مترونیم تا دومترونیم دیا متر کلفتی آن بود ۳۵ تا ازا اینهار خرید و یکوقت یک کسی چشم رضا شاه را باز کرد که کلاه سر شما گذاشتند اند بنظر سی لیره داده بودند ولی هر کدام دو یا سه هزار لیره قیمت داشت ، این آمد و در صحنه گمرک پهلوی اینهارا بلوکه کردند یعنی توقيف کردند

سؤال : کی توقيف کرد

آقای براسور : از طرف رضا شاه ، اجازه صدورنداشتند ، این فرانسوی که خریده بود اهل دردشی بود ، سفیر فرانسه در تهران مسیو پوزی بود ،

سؤال : با اجازه شما وزیر مختار برای اینکه آنوقت سفیر نداشتند و بعد از جنگ جهانی دوم بود که خیلی سفیر شدند .

آقای براسور : به سفیر فقط آمبا سادر میگفتند

سؤال : سفارت را سفارت میگفتند ولی نماینده را وزیر مختار میگفتند .

آقای براسور : معذرت میخواهم همه میگفتند سفیر فرانسه ، این اهل دردنی بود
با مسیو ولبوس که وزیر خارجه بود و این فرانسوی بنام لابرو جز رای ذهنگان
دردنی بود ، او رفت و مسیو ولبوس وزیر خارجه را دید ، وزیر خارجه هم بوزیر
اختار ، فرانسه مسیو پوزی نوشت که این چوبهای گرد و را زنده بکند وزیر اختار
فرانسه هم مسبوق بود که با رضا شاه نمیشود سروکله زد ، مرا خواست و گفت که
فلانکس من میدانم که فایده ندارد ولی من اینرا نمیتوانم بگویم ، پس تو یک
کاغذ بمن بشویس که اینکار دست خود شاه است و نمیشود کاری کرد و من اینرا می
فرستم و شر قضیه را از خودم دور میکنم ، من آنوقت خیلی عمیق بودم و فکر کردم
که این اینطور آسان نیست رفتم اینطرف و آنطرف تحقیق کردم ، رفتم پهلوی و تحقیق
کردم دیدم اینرا میشود زنده کرد برای اینکه اینها توی صحنه گمرک پهلوی دارد
می پرسد و بالاخره بدرد هیچکس نمیخورد ، منتهی باید یک قدری بیشتر پول داد ،
رفتم سفیر فرانسه را دیدم و گفتم که میشود اینکار را درست کرد ، مخصوصاً
آن ایتالیائی و بلژیکی قاچاق کننده را یکروز گیرشان آوردم و تمام اصل قضیه
را از آنها کشف کردم و اینها هیچ فکر اینرا نداشتند که من میخواهم در اینکار
مداخله بکنم . رفتم پهلوی و آنجا یک رفیق داشتم که با رئیس گمرک خیلی رفیق
بود و والی گیلان هم فاطمی اصفهانی بود که با من رفیق بود اینها را که تحقیق
کردم به وزیر اختار گفت که میشود اینکار را زنده کرد ، بگوئید اینها بیایند
به بیروت و با من قرارداد بگذارند و اینکار خرج دارد ، ما هم راه افتادیم و
رفتیم حلب و اینها هم که دونفر بودند آمدند حلب ، شب وارد شدند و صبح
برگشتند و من هم صبح برگشتم یعنی تمام شب را در حلب نخوابیدیم و قراردادی از
آنها گرفتم که خیلی برای من فایده داشت ، اینها هرچه هم که پول میدادند
صد برابر آنرا در میآورند ، آمدیم برگشتیم تهران و رفتیم به گمرک و والی
یعنی فاطمی گفت که این مال دربار است و شما با یستی که اجازه دربار را بگیرید
تا به بینیم چکار کنیم ، گفتمن حاضرم پول حسابی بدhem یعنی آن چیزی که
قیمت دارد ، رفت بدربار و گفتند بروید و معاون الدوله را ببینید یعنی مرحوم
غفاری بابای شما ، ما وقت گرفتیم و رفتیم و قضیه را با یشان گفتیم ، دور ورز بعد
تلفن فرمودند که بیایید ، فرمودند که ما بعرض رساندیم و فرمودند که این
برا سور پسر آن برا سور اصفهان است ؟ گفتیم بله ، گفتند بدھید با و هیچ چیز
هم از او نگیرید .

سؤال : اعلیحضرت رضا شاه نظر توجه را کاملاً " داشت

آقای براسور : ابوی شما اینطور فرمودند و دلیل هم ندارد که خلافی در بین باشد ،

امر شد به رشت و پهلوی که بدھید ، ماهم شروع کردیم به حمل کردن ولی معاون‌الدو
یک چیز گفت ، گفت حتی الامکان اینها را شمال حمل نکن ، بفرست توسط جنوب که
راه آهن اینها را حمل کند ، گفتم از خدا میخواهم ، ما هم آنرا فرستادیم به بندر
گز گذاشتیم روی راه آهن و با کشتی‌های آلمانی شروع کردیم به حمل کردن بفرانسه
زمان مونیش یعنی ۱۹۳۸ که من دیدم واویلا است که اگر جنگ شروع بشود من ورشکست
شده ام . چون پولها را من ذاده بودم ولی هنوز نگرفته بودم بالاخره شانس آوردم و
یک قسمتی از آنرا از راه روسیه یعنی یک قسمت که آنرا و قسمت عمدۀ اش را از راه
جنوب حمل کردیم وهمه اش بسلامت رسید بفرانسه و پول همه اش را گرفتم و خرپول شدم
(پایان نوار یک‌الف)

شروع نوار ۱ ب

سوال : غیر از این فعالیت تجاری ، مثل اینکه یک دورهٔ قبل از جنگ در شرکت
کامساکس کار میکردید .

آقای براسور : وقتی که وضع تجارتی من خراب شد ، مال پدرم خودم ، من بیکار
ماندم و مجبور شدم دنبال شغلی بگردم ، اول بانک ملی مسیو لیندن بلات فرستاد
دنبال من که من از شما خیلی شنیده ام و میخواهم یکی از شعب بانک ملی را بشما
بدهم ، من یک قدری ترسیدم ، آنوقت ۲۷ یا ۲۸ سالم بود و هیچ اطلاعی از بانک
نداشتم ولی لیندن بلات هم اینقدر بت (*bête*) نبود و فکر میکرد که من
بدردش میخورم و گفتم من فکر میکنم .

سوال : هنوز بانک ملی رئیس ایرانی نداشت و بدست آلمانها اداره میشد ؟

آقای براسور : بله آنوقت بدلائل خیلی شخصی اینکار نشد ، بعد یکی مرا به کامساکس
معرفی کرد که شاید شبیانی بود ، من را استخدام کردند در محاسبات با ۳۵۰ تومان
حقوق در ماه .

سوال : چه سالی بود که ۳۵۰ تومان حقوق میدادند

آقای براسور : تصور میکنم در ۱۹۳۶ یا ۱۹۳۷ باشد نمیدانم درجه سالی راه آهن
شروع شد .

سوال : راه آهن در ۱۹۲۹ شروع شد .

آقای براسور : پس در سال ۱۹۳۰ یا ۳۲ باید باشد که آنوقت هنوز دو سال از ساختمان آن نمیگذشت ،

سؤال : این شرکت کامساکس چکار میکرد قربان

آقای براسور : شرکت کامساکس کیلو متري یا متري نمیدانم چند دلار از دولت ایران میگرفت اينکه ساختمان راه آهن را تفتيش بکند ، يعني نقشه کشي را نگاه بکند ، ساختمن را نگاه بکند و قسمت ها را نگاه بکند ، يعني کنترل و تفتيش ، خودش نمیساخت ، در محاسبات چند تا رفيق داشتم يكى مصطفى البرز که ازنظميه استعفا داده بود و يك امریکائی بود که بعد کاپتين کشتی شد و يكی محمود فرنی بود که نمیدانم چطور شد ، من هم بودم ، این دانمارکی ها که محاسبات دستشان بود ، يكیشان هنوز تهران بود در این اواخر رئيس محاسبات ، اينها خيلي کند بودند ، من خيلي زود کار میکردم يکروز ، ده ، بیست صفحه برای تفتيش ۲۵ دقیقه بعد آوردم ، گفت این دو روز کار دارد شما چطور تمام کرديد ، گفتم به بینيد ، آنرا ديدند و کار من درست بود ، مسيو ساكسیل و کامفران که کلمه کامساکس از آن گرفته شده ، کامفران سوئی دی بود و ساكسیل دانمارکی ، ساكسیل بابای مرا خواست و گفت این پسر شما ژنرال است ولی ما بيشتر از کار نايب دوم نميتوانيم با و بدھيم و بدرد ما نميخورد و ما را اينطور محترمانه بيرون کردن براي اينکه اعضاء محاسبات دانمارکي خيلي حسود شده بودند و ميترسيدينند که من يکدفعه کارشان را بگيرم ، اين بود که مسارا از کامساکس بيرون کردنده و ما مدتی گرسته مانديم و بروي خودمان هم نيا و ردیم و نداشتيم ، زن من و من يواشكی ميرفتيم دو قران ميداديم و قاچاقی يك چلوكباب ميخريديم ، خيلي بمن بد گذشت ، تا يكی از همشادریهای با بام کار مرا راه آنداخت ،

سؤال : من دو خاطره از شما شنیده بودم که مايل هستم شما درباره آن صحبت بفرمائید ، مال دوران کودکی شما هست در اصفهان ، يكی داستان روزهای عزا داری محروم اينرا بفرمائيد ..

آقای براسور : من خودم درست یاد نمیست ، يك عکسی در چشم من هست ولی خيلي از آن گذشته اما پدر و مادر من تعریف کردنده ، که رفته بودند بيرون و گير افتاده بودند توی کوچه ، يك دسته عاشورائي قمه زن رسیدند ، نمیدانستند و پدر و مادر من خيلي ترسیدند و رئيس یا سردسته اينها با خون و شمشير آمد و گفت : مسيو و خانم هيچ نگرانی نداشته باشيد کسی با شما کاري ندارد ، ايستاد جلوی آنها و همه رد شدند

سلام کرد و تعظیم کرد و رفت، این سوئیری (Souvenir) بود که هیچوقت پدر و مادر من فراموش نکردند از ادب و اغماض و احترامی که اینها گذاشته بودند

سوال : یعنی حاکی از حالت شکیبائی بود که نسبت بخارجی‌ها وجود داشت، و درست بر عکس آنرا در وقایع وحشتناک انقلاب اسلامی دیدیم.

آقای براسور : بله والا بشما بگویم من در تمام مدتی که در ایران بودم علامت بزنوفوبی (Xenophobie) یعنی ضد خارجی هیچوقت و در هیچ جاندیدم هیچوقت.

سوال : در تمام مدت چندین دهه‌الله که در ایران بودید هیچ برای شما اتفاق نیفتاد که بشما بگویند خارجی؟

آقای براسور : هیچ اوکنترر (au contraire) همیشه یاد گرفته بودم که فارسی حرف نزنم و فارسی شکسته حرف نزنم برای اینکه خیال نکنند من ایرانی هستم، اگر خیال میکردند ایرانی هستم، اذیتم میکردند، هم پلیس و هم گمرک، قضیه گذرنامه ام را در بغداد بشما گفته ام

سوال : یعنی فارسی را "عمداً" بطور شکسته صحبت میکردید

آقای براسور : بله "عمداً" شکسته صحبت میکردم، فوراً "بمن مهمان نوازی و ادب بمن میکردن" همینطور که اینجا وقتی که محصلیین ایرانی را می‌بینم خودم را بخریت میزنم و میگویم یک قدری فارسی صحبت کنید، نشده است که یک حرف سبکی بزنند، همه با احترام و قشنگ بودند، یک مطلب دیگر را میخواستم برایتان بگویم

سوال : راجع به مراسم عزا داری بود، یا راجع به گذشت ایرانی‌ها، حالا یک مطلب دیگر هم این بود که راجع به گذرنامه بغداد میخواستید صحبت کنید.

آقای براسور : بله من با یکدسته انگلیسی و فرانسوی با اولین اتومبیلی که از راه دزداب که بعد شد زاهدان و اینها در بلوچستان، برگشتم از بصره به بغداد و تهران

سوال : آقا چطور؟ از بلوچستان بعد به بصره، یعنی از کراچی کشتی نشستید آمدید

تابصره ، حالا بفرمایید.

آقای براسور : آمدیم ویزا میخواستیم برای ایران از بغداد، این رفقاگفتند تو که فارسی بلدی برو ویزا بگیر و ما هم رفتم قنسولخانه ایران و ۱۲ عدد پاسپورت دادیم و مهر زد و دانه یک تومان هم ازما پول گرفت و گفت مال خودتان را بدهید، گفتم چطور ولی درآوردم و با دادم و گفت چی؟ فرانسوی، گفت ما ازاین قاچاقی‌ها خیلی دیده ایم، زود ورقه ویزا را پاره کرد و انداخت دور و گفت برو مال خود را بردار و بیار،

سؤال : خیال میکرد شما ایرانی هستید

آقای براسور : بله خیال میکرد من ایرانی هستم و خودم را زده ام بفرانسوی بودن، داد و قال میکرد، در این موقع قنسول صاحب یعنی آقای اسفندیاری

سؤال : راجع به این عبارت قنسول صاحب یک توضیحی بدھید، یعنی این صاحب که بیفرمایید لفظی بود که در مستعمرات انگلیس به آدمهای معتبر میگفتند.

آقای براسور : بله در جنوب ایران هم میگفتند و این برادر سودار انتصار بود که این کنسولی بود که با بای مرای شناخت و آمد و گفت چه خبر است، شناخت مرا و خوشبختانه با بای مرای میشناخت این بود که دوباره ویزای مرای پس دادند و الا میگفتند از این قاچاقی‌ها زیاد دیده ایم و شما بروید گذرتانه خودتان را بایا ورید از آنوقت دیگر من در ادارات هیچ وقت فارسی حرف نزدم.

سؤال : یعنی فارسی خوب

آقای براسور : بله فارسی حسابی حرف نمیزدم و فقط فارسی شکسته میگفتم، که آنها هم مثلًا بطور شکسته بمن میگفتند : شما - همین، یک کلمه

سؤال : بعد یک خاطره دیگر هم بود که خارج از این مصاحبه گفته بودید، این تهران آن زمان اول که گفتید هتل‌ها محدود بود، اینرا خواهش میکنم بفرمایید که چهره تهران در آن زمان چطور بود، این زمان مربوط میشود حتی به قبل از رضا شاه.

آقای براسور : بله بله ، در زمان قاجاریه تهران سه تا هتل داشت که لاله‌زار بود بنام گراند هتل که برادران باقراف داشتند . دو تا هتل هم چسبیده بهم‌دیگر در خیابان علاء الدوله بود ، یکی هتل دوپاری (Hotel de Paris) و یکی هتل دوفرانس (Hotel de France) رئیس هتل دوپاری مسیووا رنه بود که آمده بود با ایران و شوفر محمد علی‌شاه و حتی مظفر الدین‌شاه بود و مانده بود ، دو تا پسر هم داشت ، بعد وقتی که احمد شاه وقتی که دیگر احتیاج به شوفر فرنگی نداشت و شوفر ایرانی داشت ، او آمدو این هتل را باز کرد ، هتل دوفرانس مال یک بلژیکی بود که اسمش پطرس بود ، اینها با هم رقیب بودند و هتل دیگری نبود و اولین دفعه که من چراغ برق را دیدم در سن ۹ سالگی در ۱۹۱۳ بود در هتل دوپاری که آمدیم با طاق و با بام نشان داد و من ۱۵ ، ۱۵ دفعه اینرا روشن کردم و خاموش کردم برای اینکه در اصفهان برق نبود و من ندیده بودم .

سؤال : حال آن دوره بچگی شمارا نمی‌گوییم که اینطور جاها بدلیل کم بودن سén نمیرفتید ولی بعداً "شب مثلاً" اگر آدم می‌خواست تفریح کند در تهران مثلاً قبل از جنگ جهانی دوم آدم کجا میرفت .

آقای براسور : همین هتل‌ها رقص داشتند . برج میزدیم آنجا ،

سؤال : آن دوره های اصفهان در تهران هم برقرار بود .

آقای براسور : نه همانطور ، با کسان دیگر بودم ولی در هتل دوپاری و هتل دوفرانس میز مرتبی بود هر شب برای برج و هفته یک مرتبه رقص بود و گاهی هم ارتیست‌های خارجی می‌آمدند و نمایش میدادند البته منزل هم‌دیگر هم زیاد میرفتیم برای برج ، فرنگی‌ها هم در این سفارتها خیلی می‌پذیرفتند ، شرکت نفت ایران و انگلیس هم بود و یک آلیانس فرانسه بود ، وقتی که من آدم ۱۶ عضو داشت و وقتی من رفتم ۱۲۰۰ عضو داشت خیلی دل دادم با این آلیانس فرانسه و سالی یک‌دفعه یک‌پیش تاتر بازی می‌کردیم در آلیانس فرانسه و خیلی هم سوکس داشت . یک‌دفعه در منزل رئیس شرکت نفت انگلیس و ایران خودش هم در پیش بازی کرد مستر "گرین‌هاوس" رئیس کل بود ، خیلی خوش می‌گذشت برای اینکه زندگی ارزان بود ، مثلاً در منزل من خیلی خودم وزنم رسپسیون (Reception) داشتیم .

سؤال : در کدام محله بودید .

آقای براسور : من چندین منزل داشتم منزل آخریم در کوچه منوچه‌ری بود پشت‌چهار راه کنست.

سوال : جناب آقای براسور شما گفتید که خانواده شما چقدر شهرت دارد وزن اندره مالرو در کتابیش مینویسد که هرچه که آدم میخواهد از ایران بداند باید برورد پیش خانواده براسور و از آقای براسور بپرسد که البته منظورش ابوی محترم‌تان بود ، من میخواستم یک اشاره بدوستی خانوادگی با مالرو (Malraux) نویسنده معروف فرانسوی وزیر فرهنگ زنرال دوگلوخانمش ، البته در آن زمان بفرمائید.

آقای براسور : اورا من ندیدم هیچ وقت ، آندره مالرو از هندوچین که خبر دارید فرار کرد و گفتند که یکی از مجسمه‌های " آنکیگور " (Angkor) را دزدیده

سوال : اینرا هم بفرمائید که شهرتش هم آن زمان خیلی زیاد نبود بعنوان یک نویسنده بزرگ.

آقای براسور : نه آنوقت هیچ چیز ننوشته بود و روزنامه نویسی بود کمونیست ، آنوقت با او گفتند ، حالا راستیا دروغ ، گفتند که این مجسمه را دزدیده و تعقیب‌شوند.

سوال : از معبد انکیگور در هندوچین

آقای براسور : این چون عبور کرد از آسیا چون خیلی عشق داشت و خواست ایران را بشناسد ، عبور کرد از ایران و طبیعتاً در اصفهان همه می‌مذند سراغ با با یم مخصوصاً " که شولنبرگ بزنش گفته بود ، با بای من چون مالرو چیزی ننوشته بود اورانمی‌شاخت و بوزیر مختار فرانسه هم تلگراف آمده بود که حبس بکنند اورا و تحويل بدھید به اتوریته ها (Autorité)

سوال : یعنی تحويل ایرانیها بدھند.

آقای براسور : بله تحويل ایرانی‌ها بشود که اورا بعد بیاورد ، وزیر مختار فرانسه مسیو ویلدر مرا خواست و گفت تو با و بگو که من اینجا نیامده ام که یک هموطنی را تحويل بدهم در یک رژیم کاپیتولر (Capitulaire) او هر کاری

میخواهد بکند و برود و من مسبوق نیستم ، من هم اعتنایی باونکردم ، در روزی که با زنش در همین هتل دوفرانس بازنش نهار میخورد ولی با یام بوکشید که این یک ژنس است و گرفت دستش را برداش پیش صوفیها و برداش در زورخانه و مسجد جمعه و با یک اشخاص فاضل ایرانی آشنا کرد و حرفهای اورا ترجمه کرد که این مالرو تا آخر عمرش فراموش نکرد و هر کتابی که مینوشت یک صفحه یا یک صفحه و نیم با دست خودش بعنوان اهداء کتابش ، آنرا برای پدر من میفرستاد . وقتی اولین بار میشوند دیدمش وزیر فرهنگ بود .

سوال : ولی بعد وزیر اطلاعات هم شد زمان زنرال دوگل

آقای براسور : آنوقت رنه آرون که همشاگردی من بود نگذاشت من اورا به بینم ، رئیس کابینه اش بود ولی میرفتم به لیما او هم میخواست بیاید به لیما و بمن گفت که : شما تهران نبودید یا اینکه شلوار کوتاه میپوشیدید که من ندیدم ، البته من دیده بودمش ولی گفتم ندیدم و دروغ گفتم برای اینکه آنوقت من نمیتوانستم ولی زنش مینویسد که اولین شخصی که ژنی را در مالرو دید این مسیو براسور اصفهانی بود . او هیچ وقت فراموش نکرد برای اینکه حس کرد که یک ویزا وی (Vis a vis) یا یک روبرویی پیدا کرده که قدرش را میداند .

سوال : حالا چون شما آنوقت ایران بودید خوبست یک چند کلمه هم راجع به این قطع رابطه بین ایران و فرانسه بفرمایید .

آقای براسور : قطع رابطه دوبار بود ، در اولی یک نمایشگاه گربه دادنداینجا در پاریس که میدهنند هرسال ، آنوقت یک روزنامه بود ، زودومو فارسیش چه میشود

سوال : بازی با کلمات

آقای براسور : آن روزنامه یکی شوخی از شا (Chat) که به فرانسه یعنی گربه با شاه راجع باین نمایشگاه کرد و مسیو موریش شومان (Maurice Schumann) که در آن زمان در روزنامه اروپنول (Europe Nouvelle) مینوشت همینطور که مادام رایس (Madame Reiss) مینوشت ، همینطور که دیگران هم مینوشتند ، روزنامه خیلی خوبی بود و یکقدری چیز نوشت که : ایل نیا پا دکوا ... (Il n'y pas de quoi fouette un Chah)

که ترجمه فارسی اش این میشود که : موضوع خیلی اهمیت ندادم ولی کلمه (شا) را گربه ننوشت و نوشت با حرف "هاش" یعنی "شاه" اینهم بعرض رضا شاه رسید و عصبانی شد و سفیر اینجا یا وزیر مختار انوشیروان سپهبدی بود که قطع روابط کردند و این روابط قطع بود تا عروسی ولیعهد در ۱۹۳۹ بعد قطع رابطه دومی در زمان فروهر شد که وزیر مختار بود راجع به مقاله های دیگر با یادنحوت که رضا شاه خواست آشتبانی کند ، سفیر فرانسه هم انوشیروان سپهبدی بعنوان مرض آمده بود از پاریس ، وزیر مختار فرانسه میگفت که من مریضم و نمیتوانم سفر بکنم ، دروغ میگفت ، ماند و با کمک نصرالله انتظام و محمد شایسته ، نصرالله انتظام رئیس اداره سوم وزارتخارجه بود یعنی امور فرانسه مربوط با و بود ، مسیوبدار وزیر مختار فرانسه اصرار وابرا میکرد به پاریس که نمیشود فرانسه در موقع عروسی حاضر نباشد و مجبور کرد که مسیو لوبرن رئیس جمهوری یک تلگراف خیلی سنگ به سینه مخابره کرد و عذر خواست و رضا شاه هم بخشید و آشتبانی کردند و قرار شد که ژنرال ویگان با یک گروهی از ملاح ها یعنی سرباز های دریائی آمدند به تهران موقع عروسی و به هیئت احترام گذاشتند و رضا شاه از ویگان خیلی خوش آمد و بعد رفت ، در قطع رابطه دوم آیرم که رئیس نظمه ایران بود و دعوا یش شده بود آمده بود به برلن و مسافرت میکرد بین برلن و پاریس و اسعار یا ارز قاچاق میکرد ، میبند و میفروخت ، چون اینکار در آلمان خیلی سخت بود ، اما او گذرنامه سیاسی داشت و آمد و پول داد به دو سه نفر روزنامه نویس که فحش بدنه دیکی مون دو ایاز (Monde Et Voyage) و یکی هم بدون پول یعنی لارود دو موند (Revue Des Deux Mondes) بعنوان دیکتا تور و تیرانی و از این حرفاها ، فروهر مرا خواست و گفت من وقتیکه تلفن میکنم وقت میخواهم میدانند که من وزیر مختارم مرا ، راه نمیدهند تسو فرانسوی هستی ، برو اینکار را درست کن و الا پدر مرا در میا ورنده ماهم مسیو مارسل پرورو دولا کادمی فرانسه (M. Marcel Prevost de L'Academie de France) رئیس را دیدیمش و با او گفتیم که آقا شما برداشتید اینرا نوشتید خوب و صدمه آنرا ما فرانسویهای تهران میخوریم و شما حق ندارید بما چنین صدمه بزنید ، گفتند بله ، همه برداشتند و تکذیب کردند و گفتند که اشتباه با ما بوده و این شد که فروهر را که برگردانند به تهران یکشب فقط توی حبس ماند ، اینهارا نشان داد و شاه عفو شد و بخشید و رفقای من یکی دوتا کاغذ نوشتند و امضاء کردند که تمام اینها دروغ است و ایران خیلی جای خوبی است که مطلب به قطع روابط نرسید و لی نزدیک شد ، البته در دفعه اول روابط قطع شد .

سوء ال : اما رفته رفته قبل از جنگ جهانی دوم یک سو ظنی نسبت به خارجیها

داشت ایجاد میشد که من که بچه بودم ولی می شنیدیم که فلانکس که یکشب رفتاره فلان سفارتخانه یا پیش فلان کنسول شهریانی اورا جلب کرده و برده وزندانی کرده است.

آقای برا سور : مخصوصا "سفارت فرانسه ، مثلا" در باره نصرت الدوله میگفتند که چون در چهاردهم ژوئیه رفته بود بسفارت فرانسه در پذیرائی فردا یعنی جلسه کردند اورا و چند روز بعد هم مرد .

سؤال : حالا غیر از نصرت الدوله موارد دیگر هم بود.

آقای برا سور : بله دکتر معاون شن ، هفت ماه جلس بود که چرا با فرانسویها زیاد رفاقت میکرد و یکوقتی راستی راستی خطرناک بود که ایرانیها با خارجیها و مخصوصا "با فرانسویها" مرا وده بگند چون با روسها و انگلیسها جرات نمیکردند ، امریکائی ها هم که آن زمان داخل آدم نبودند ، آلمانیها هم که خیلی رفیق بودند.

سؤال : مثلا" یکی از ایشان انتوان کتابچی بود ،

آقای برا سور : اورا هم جلس کردند

سؤال : اورا چرا چکار کرده بود .

آقای برا سور : او هم برای اینکه رفته بود بسفارت فرانسه ، او بالاخره نیمه فرانسوی بود ،

سؤال : آنوقت شما رفته بدلاعی مختلف تصمیم میگیرید که از ایران بروید در این باره یک قصه برای من تعریف کرده بودید برای اینکه ایرانیها با وجود جنگ خیلی اطلاعات مفیدی داشتند من جمله ادیب السلطنه سرداری یا رادرس که معاون پلیس بود ، او یک مطالبی را گفته بود که خواهش میکنم آنرا بفرمایید.

آقای برا سور : عرض کنم ، جنگ که در ۱۹۳۹ شروع شد ، مراجعت استادند به بیروت ، یعنی تمام فرانسویها میرفتند بیروت چون مرکز موبیلزاسیون (Mobilization) و بسیج برای قشون فرانسه بیروت بود ، وقتیکه من رسیدم بغداد ، مرا سرراه

برگرداندند ، گفتند که وجود شما در سفارت مفید تراستا اینکه بروید سرباز بشوید .

سوال : مگر شما در سفارت فرانسه کار میکردید آقای براسور : کار نمیکردم ، بعد بعنوان سرباز مرا آورده فرانسه .

سوال : در بغداد وزیر مختار فرانسه این مطلب را بشما گفت .

آقای براسور : بله ، گفتکه شمارا خواسته اند برگردید آنجا ، من برگشت بتهرا و رفتم بسفارت ، حالا قضایائی دارد تا اینکه در ۱۹۴۰ آرمیس تیس (Armistice) شد .

سوال : یعنی مشارکه جنگ شد بین آلمان و فرانسه در دوره پتن

آقای براسور : بله آنوقت صدایی از دوگل بلند شد ، من بدلائل شخصی و دلائل کلی گفتم که من این آرمیس تیس را قبول ندارم و راه افتادم رفتم مصر توی دستگاه فرانسه آزاد .

سوال : این مطلبی را که شما میفرمایید قبلش است ، راجع به ادیب السلطنه

آقای براسور : نه بعداز آنست ، مرا از قاهره برگرداندند بتهرا و گفتند شما سنتان از این گذشته که بروید درجنگ جبهه و گفتند برگردید آنجا برای ما پروپاگا بکنید ، من برگشم و انگلیسها فرستادند پی من که شما باید با ما کار بکنید ، من گفتم با کمال میل ، آنها گفتند پول بشما میدهیم ، من گفتم پول نمیخواهم و گفتند پس نمیشود ، اگر پول نگیرید مانمیخواهیم ، برای اینکه عقیده خودشان باید که یک جاسوسی پول بگیرد برای اینکه وفادار باشد و آنوقت از من خواستند که من بروم به محبس و متین دفتری را استنطاق بکنم ، یک کارهای که برداشتمن نوشتم به زنرال کاترو که سیاست فرانسه با سیاست انگلیس یکی نیست فردا اگر من حرف انگلیسها را بشنوم ملت فرانسه زجرش را میکشد و من نمیخواهم بمانم ، گفتند برو امریکا ، یکروز

سوال : ببخشید فربان : اینرا طوری فرمودید مثل اینکه همه چیز روشن است ،

اين ژنرال کاترو که فرموديد کجا بود.

آقاي براسور : کاترو شده بودنماينده ژنرال دوگل در شرق وسطی يعني در مصر و سوريه و اينجاها ، مرکزش هم در مصر بود .

سوال : کاتروها نبود که شما با او مسافرت کرده بودید .

آقاي براسور : بله همان بود ، حالا قبل ازاينکه هيتلر بروسها حمله بكند ، و قبل از اينکه من بروم مصر ، اديب السلطنه فرستاد پي من ، معاون پليس بود ، که خيلي وقت بود من اوراميشنا ختم ، يعني از اولى که من آمدم تهران ، مثل اغالب ايراني ها از من خوش آمد و خدا رحمتش كند آدم خيلي نازنياني بود ، تباید با و گفت "پليس" چون پوليسه (Policier) نبود ، گفت فلانکس اين انگلسبها سنگ بسينه ميزنند و بما هم فشار آورده اند که ما روسهara اينجا تفتيش بكنيم .

سوال : بدليل اينکه آنوقت يك زمانی بود که هيتلر و استالين يك پيمانی را با هم امضا کرده بودند .

آقاي براسور : راديو بمن گفت شما با آنها بگوئيد که اين پيمان قيمت ندارد اولين دشمن آلمانها در ايران روسها هستند و از ما خواهش كرده اند که مَا آلمانها را مواظيبت بكنيم .

سوال : اجازه بفرمايد که مطلب را روش بكنيم يعني شوروبيها از دولت ايران خواسته اند که آلمانها را که داخل ايران هستند مواظيبا شنند ، و اين ميرسانند که شوروبيها پرس و خوف داشتند از آلمانها .

آقاي براسور : بله همینطور است ، اديب السلطنه بمن گفت که بهترین دليل اينست که هرجنسی را که آلمانها ميفرستند برای ما ، مرتب از روسیه وارد میشود وماهم در پهلوی آنرا ميگيريم ، اما پنه و پشمی که ما ميفرستيم بالمان در روسیه جلوی آنرا ميگيرند و ميگويند مرض دارد و بايستی آنها را کنترل بكنيم ، يعني نميگذاشتند برسد بالمان .

سوال : در واقع يعني ضد آلمان هستند

آقای برا سور : بله ، و گفت دلائل دیگری هم داریم که نمیتوانم جزپیات آنرا بگویم ، اینها دلائلی است که اینها بالاخره با هم جنگ خواهند کردوا پس پیمان آنها موقتی است .

سوال : اینرا در ۱۹۴۱ قبل از حمله هیتلر به شوروی گفته است .

آقای برا سور : قبل از رفتن من بمصر یعنی در ۱۹۴۰

سوال : یعنی یکسال قبل از حمله هیتلر یک چنین سوء ظنی ادیب السلطنه داشته

آقای برا سور : بله ، یعنی از فردای آنروزی که استالین پیمانرا امضا کرد شروع کرد به سوء ظن نسبت ~~بآلماهها~~ ، ما رفتیم سفارت انگلیس و مسترایکس را دیدیم و کلنل را دیدیم و ~~با~~ آنها گفتیم در تهران ، گفتندها ~~و~~ ینت رستیگ (How interesting) و هیچ گوش ندادند ،

سوال : یعنی باورهم نکردند ، البته خیال هم کردند که من شده ام نماینده پلشیکها ، وقتی رفتم مصر و خواستم که وارد قشون فرانسه آزاد بشوم ، میرزا فرستادند پیش آن کمیسر انگلیسی ، کریستوفر سایکس (Christopher Sykes) و مارا به ناهار دعوت کردند که : شما از ایران آمده اید و ما انترسه (Interésé) هستیم ، و از این حرفاها ، من اینهارا ~~با~~ آنها گفتم و گفتم من با شما شرط می بندم که قبل از یکسال ، این در ژوئیه ۱۹۴۰ بود ، گفتم اطلاعاتی که ایرانیها بمن دادند و اطلاعاتی که خودم دارم قبل از یکسال آلمان و روس بر ضد هم جنگ خواهند کرد ، اینها تبسی کردند و خیلی مودب ، ناهار خوبی هم بمن دادند و دیگر سراغ من نیامدند .

سوال : یعنی باور نکردند

آقای برا سور : بله باور نکردند ، من برگشتمن بتهرا ، رفتم پیش انگلیسیها . انگلیسها خواستند از من استفاده کنند و نوشتن به فرانسه آزاد که مرا بفرستند با مریکا

سوال : یعنی از فرانسه آزاد کسب تکلیف کردید و آنها گفتند بهتر است برویم با مریکا .

آقای براسور : یعنی خریت انتلچس سرویس در ایران در آن زمان جفت زد، چون صد درصد خریت، بآنها گفتم، این تراست بمن گفت که رضا شاه این وزیر مختار ما را نمی پذیرد.

سؤال : اجازه بفرمایید برای من هم روشن نیست، یعنی تراست در سفارت انگلیس در تهران بشما گفت....

آقای براسور : او گفت که رضا شاه وزیر مختار ما را نمی پذیرد، سریزید بولارد، گفتم اشکالی ندارد بگویید ارل آواتلون

سؤال : این آقا کی بود.

آقای براسور : ارل آواتلون شوهر خواهر پادشاه بود، یعنی پادشاه انگلیس که آمده بود پرای عروسی، گفتم از راه هندوستان بباید و یا مستر ایدن، و رضا شاه نمیتواند نپذیرد، گفت نخیر ما قشون میفرستیم، من گفتم اگر شما یک سرباز در اهواز پیاده کنید، روسها پنج تا در پهلوی و تبریز میآورند، من سیاست نبودم ولی مطلب را درست دیده بودم، گفتند که آنها جرات نمیکنند و ما از روسها نمیترسیم، قبل از حمله هیتلر بود؛ نه بعد از آن بود.

سؤال : بله درست است یعنی در دقایق آخری بود که شما داشتید میرفتید، همینطور هم شد و انگلیسها سرباز آوردند اهواز، روسها هم آوردند در شمال و بعد چه نتایجی پیدا کرد که دیگر خودتان میدانید.

سؤال : جناب براسور میخواهم بآنها یات آرامش عقیده شخصی خودتان را راجع به مرحوم رضا شاه بفرمایید یعنی مجموع سیاست رضا شاه، شما که ایران را از ۱۹۵۷ یعنی در واقع از فردادی انقلاب مشروطه دیدید تا یکماه قبل از اینکه رضا شاه مجبور بشود استعفاء بدهد و تاج و تخت را به پسر خودش بسپرد، دیدید، برداشت کلی شما راجع به جواب منفی و مثبت سیاست رضا شاه و شخصیت رضا شاه چه بود.

آقای براسور : اولاً "اثبات

سؤال : یعنی مجموعاً "اثبات

آقای براسور : نه ، مثبتت را اول میگوییم و منفی را بعد ، مثبت آن اینست که ایران را در فاصله خیلی کوتاهی امنیت سراسری داد ، ثانیا "رحمات زیادی برای فرهنگ و مدرسه کشید و خیلی زحمت کشید و مدارس مختلف بازکرد و راه آهن خوب یا بد ، بالاخره کار او بود ، جاده های زیادی ساختند ، کارخانه ساختند ، البته بطور غیر منطقی ، مثلا" یک کارخانه قند سازی در تخت جمشید در مرودشت ساختند و دیدند که چند ندر مثلا" نیست ، از اینکارها کردند ، مثلا" یک کارخانه میباشد گاو ساختند ! برای چه ؟ ولی رویه مرفتہ با یستی گفت که او ایران را در ۱۵ سال ۲۰۰ سال جلو برد . این جنبه مثبت و مثبت آن خیلی از منفی آن مهمتر است برای اینکه چهارچوبی که برای ایران ساخت هنور هم دارد و دوام خواهد داشت ، آخوندهای امروز هم نمیتوانند خرابش بکنند یعنی یک مملکتی و یک ملتی بوجود آورد ، اینرا دعايش را باید برضاء شاه کرد که بدون اونمیشد ، جنبه منفی آن این بود که دو سه عیب بزرگی داشت ، یکیش حسرت پول ، چون تا چهل سالگی فقیر مانده بود و بدهکاری داشت ، و یک حسرت بزرگی برای پول و زمین داشت که این و ادارش کرد بدزدیهای زیاد و بیعدالیتیهای زیاد ، یکی هم طبق عادات سلاطین ایران ، صفوی و سلجویی و همه سلطنت را بدون خونریزی و بدون ظلم نمیدید و شاید هم حق داشت ، اینست که یکعده را بکشن داد و شکنجه داد ولی برخلاف چیزهایی که بعد آمد در این کشن ها و شکنجه ها جنبه شخصی نبود یعنی بغض شخصی نبود ، تمام فکر مملکت و ملت بود ، حالا اشتباه بود .

سؤال : اینکه گفتند بعد آمد یعنی در زمان انقلاب اسلامی البته

آقای براسور : بله ، این عیب دوم او بود و جزء جنبه های مثبتش باید گفت که ...
سؤال : یعنی نیروی آخوندها را گرفت .

آقای براسور : بله گرفت و از بین برد ، یعنی دیگر قدرت نداشتند و این بطوری شد که این پرسش نفهمید که با یستی که موضوع مذهب را باید با جدیت در باره اش رفتار کرد ، مرحوم آریامهر یک قدری شل آمد ، بمذهب فشار آورد ولی به آخوندها فشار نیاورد ، در صورتیکه رضا شاه برخلاف بود ، چادر را موقوف کرد ولی کمر آخوندها را شکست که تا زمان سلطنت او دیگر قدرت سیاسی نداشتند . جزء عیوبش این بود که اشتباه بزرگی کرد و این بود که بالمان عقیده پیدا کرد و اینهم از روی بغضی بود که بروسیه و انگلیس داشت ، امید خودش را به حقیقت گرفت و امیدوار بود که هیتلر فتح بکند و مطمئن شد که هیتلر فتح خواهد کرد و اورا وادر کرد که با

با انگلیس و روس نسازد و راه آهنی را که میخواستند از او اجاره کنند و پول زیادی بدهند نداد و مجبور شدند بیرونش کردند که این اشتباه بزرگی بود برای اینکه یک قدری اصرار کرده بودند ، با این اندازه بنظر عقل و هوش رضا شاه داشت که بسازد بالاخره ، نگذاشتند و با فروختند که ازکله شقبهای اولش عقب بزند ولی رویه مرفته سلطنت رضا شاه برای ایران بنظر و عقیده من بسیار مفید بود روبروی مرفته با عیوبی که داشت .

سوال : میخواستم در پایان این نوار از شما خواهش کنم که خیلی فهرست وار بفرمایید که از ۱۹۴۱ که ایران را ترک کردید تا بعد که بدلاش دیگری بایران برگشتید چه مشاغلی را داشته اید برای اینکه این خیلی مطلب جالبی میشود که انشاء الله در خاطرات شما خواهیم خواند و چون مربوط بایران نیست اینست که خواهشمندم بطور خلاصه بفرمایید .

آقای براسور : وقتی که دیدم در ایران نمیتوانم بمانم ، فرانسه آزاد مرا فرستاد امریکا بخرج خودم ، چون من پول میدادم بفرانسه و نمیگرفتم ، آنوقت پول داشتم ، آمدم به نیویورک مدتی مجانی و بعد با یک حقوق خیلی کمی در نمایندگی دوگل در نیویورک کار کردم تا اینکه خوش آمد به نیویورک و بعد مراوارد وزارت خارجه کرد ، پست اولم معاونت کنسولگری نیویورک بود ، از آنجا فرستاده شدم به کابل ، از کابل آمدم به پاریس ، در پاریس سه شغل در وزارت خارجه انجام میدادم ، یکی ریاست کارهای امریکا ، یکی ریاست مطبوعات و یکی ریاست کابینه معاون وزیر ، بعد رفتم به برلین بعنوان سفير فرانسه ، در این ضمن در زمانی که من پاریس بودم و در پرو بودم هرسال میرفتم به سازمان ملل متحده در نیویورک ، بعداز پرو که شش سال من آنجا ماندم ، منصب شدم بعنوان سفير به دهلی ، گفتند شهر فارسی خوب بلد است و تو برو و با او فارسی حرف بزن و من وسط راه بودم و اگرمان مرا هم خواسته بودند ، دوگل تصمیم گرفت که مرا بفرستد به ساحل عاج . من نمیخواستم بروم ، سه ماه هم سروکله زدم ، بالاخره امر کرد و من رفتم بساحل عاج .

سوال : بازهم بعنوان سفير

آقای براسور : بله اولین سفير فرانسه در ساحل عاج ، قبل از این سفير آنجا نبود چون آنجا جزو مستعمرات بود ، بعد خسته شدم و دری باز کردم که نه بازنشستگی

بود و نه اکتیویته (Activite) اینرا من گرفتم و رفتم کنارکشیدم و دیگر در وزارت خانه شغل نداشتیم ، بعد بخواهش مرحوم هویدا شدم رئیس اطاق تجارت فرانسه وایران ،

سوال : که حالا بازمیگردیم به نوار بعدی که راجع به ایران صعبت خواهد کرد یعنی ایران در دوره آریا مهر ،

آقای براسور : اینرا هم بشما بگویم که در تماام این مدت که من در وزارت خارجه کارکردم پنج ، شش دفعه خواستند مرا بفرستند با ایران چه بعنوان منشی یا نایب اول و با صلح دبیر اول ، همازره دافر ، سفیر و من هر دفعه قبول نکردم و دلائل مرا آنها پذیرفتند ، مسیو کودومورویل ،

سوال : چه دلیلی داشت

آقای براسور : دلیل این بود که من در ایران بعنوان سفیر هیچ پرستی Prestige () نداشم یعنی ابرو نداشتیم و با صلاح لوله‌نگم آن نمیگرفت ، برای اینکه رفیق زیاد داشتم ، رفیق جوانی ، رفیق تجارتی و اینها می‌مدند توی سفارت و میگفتند "لئون جون" یا من می‌بايستی بگوییم نگوئید "لئون جون" یا اگر میگفتند جناب سفیر که اینهم این بود که قبول کردند و یکی از اعیان ایرانی یک دلیل دیگری آورد که اول میگفت چرا نمی‌آمیزی با ایران و بعد گفت نباید بیانی چون شاه ما یکقدرتی دهن بین است و ممکن است بیانند و ضد تو آنتریک بکنند .

سوال : یعنی چطور ، شاهنشاه آریا مهر ، به چه معنی

آقای براسور : خوب بله ، سفیر فرانسه در تهران ، البته خوب اول خیلی خوشش می‌آمد بعد مردم ایرانی و سفرای دیگر حسود می‌شدند ، می‌آمدند و ضدمن انتربیک میکردند ، واو ، در دربار را می‌بست و من دیگر چه میکردم .

سوال : بله ، صحیح ، یعنی بدلیل مهری که شاهنشاه ممکن بود بشما پیدا کنند ، ممکن بود همین باعث سقوط شما بشود ، خوب البته این حرفي است ، بالاخره

آقای براسور : آن شخص راستهم میگفت .

سوال : حالا نمیدانم جائی درنوار باقی مانده یا نه ، ولی حالا قبل از اینکه برگردیم با ایران میخواهم راجع به کابل و دوره که آنجا بودید صحبت کنید چون خیلی مهم است ، برای اینکه همسایه عزیز ما افغانستان است و دیگر خودمان را خیلی نزدیک آنها میدانیم . این بود که میخواستم راجع به تجربیاتی که راجع به افغانستان داشتید و مخصوصاً " اینکه محیط ایرانی را خوب میشناختید صحبت بفرمایید .

آقای براسور : این اولین پست سیاسی من بود ، قبل از افغانستان در کنسولگری کار میکردم کابل اولین پست سیاسی من بود چون اغلب این سه سالی که من در کابل بودم دو سال و نیم آن سازره دافر یا کاردار سفارت بودم ، سفیر نداشتند والبته فارسی حرف زدن به من خیلی کمک کرد و چون طرف اعتماد انگلیسها بودم و بواسطه اعتماد انگلیسها ، مورد اعتماد پاکستانیها بودم ، یک رل سیاسی (پایان نوار ۱ ب)

شروع نوار ۲

سوال : صحبت میفرمودید راجع به افغانستان

آقای براسور : داشتم میگفتم که رل سیاسی بازی کردم و بنظرم رل مفید بواسطه اینکه پاکستان و افغانستان راجع به پشتوستان که بهانه بود دعوی داشتند ، البته افغانها میخواستند که تمام پشتوستان را بگیرند ، البته پاکستانیها هم نمیدادند ولی اینها بیشتر حرفی بود تا عملی و برای پروپاگاند هردو طرف لازم بود . سفارتشان در هردو جا باقی بود . روابطشان بود ولی بعضی چیزها را با هم نمیتوانستند صحبت کنند ، ملاحظه میفرمایید ، اینست که لثون برا سور یعنی خود من در وسط اینکار یعنی بین انگلیس و افغانستان و پاکستان پیغام بری میکردم ، حرفهاشی که نمیخواستند بهم دیگر بزنند بمن میگفتند ، من میرفتم بطور غیر رسمی و اینطور مفید بودم بنظر خودم و الا مشکل نمیکردند .

سوال : شما آنجا یک قصه راجع بزبان فارسی گفته بودید که پادشاه افغانستان در جریان بود ؟

آقای براسور : پادشاه افغانستان محمد ظاهر شاه آدم خیلی خوبی است و نسبت بمن

هم مثل همه افغانها و ایرانی‌ها لطف داشت و یکروز شعری بفارسی برایش گفتم ،
بمن بفرانسه جواب داد که خواهش میکنم اصرار نکنید ، ممکن نیست که من بفارسی
بشما جواب بدهم ، برای اینکه میدانم شما فارسی را خیلی بهتر از من میدانید و
من جرات نمیکنم جلوی شما فارسی حرف بزنم .

سوال : بطور کلی راجع به افغانستان و آن محیطی که در کابل بود بفرمائید و
ضمنا " در چه سالهای بود

آقای براسور : در سالهای ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۰ من در کابل بودم ، از آوریل ۱۹۴۷ تا
دسامبر ۱۹۵۰

سوال : محیط چطور بود در کابل

آقای براسور : محیط از چه حیث

سوال : محیط کلی کر دیپلماتیک و زندگی

آقای براسور : در آنجا سفارت خیلی کم بود ، بیشتر از ۱۷ تا نبود

سوال : سفیر ایران آن موقع کی بود

آقای براسور : بعنوان سفیر ایران فقط ناصرالملک بود ، بقیه قبل از او و بعد از
او کار دار بودند و ناصرالملک مدت یک سال و نیم تا دو سال آنجا ماند و نمیشد گفت
که روابط بین ایران و افغانستان انتیم (Intime) بود .

سوال : احساس افغانها نسبت با ایرانیها آنوقت که شما بودید چه بود

آقای براسور : بیشتر حسادت بود ، برای اینکه تصدیق میکنند که خوب بعد از رضا
شاه یعنی اوائل سلطنت محمد رضا شاه ، البته ایران خیلی خیلی از افغانستان
جلو بود از هر حیث مثلا" در کابل خط طیاره نبود ، نمیدانم مردم میدانند یا نه که
تا ۱۹۲۰ تلگراف نیامده بود به کابل ، سفارتخانه‌ها با اتومبیل تلگرافها یشان
را میفرستادند به پیشاور و از آنجا مخابره میشد .

سوال : یعنی از هندوستان آنوقتی که مستعمره انگلیسی بود

آقای براسور : بله ، برای اینکه عبدالرحمن پادشاه افغانستان ، قبل از امام الله وصیتنا مه نوشته بود که شما نگذارید تمدن غربی بیاد اینجا ، بمانید و درهارا به بندید و خودتان با خودتان واينطور سالم خواهید ماند ، اينستكه نه طیاره داشتند و نه تلگراف داشتند ، يك چيزهای عجیب و غریبی میدیدیم آنجا ، مثلاً برق در آنجا از غروب شروع میشد تا ساعت ده شب ، آنوقت اوائل شب میبايستی امپرهای ۱۱۰ میگذاشتیم برای اینکه قوه کافی نبود ، و از ۹ به بعد آمپر دیگری بود یعنی هر کس دوسری آمپر داشتیم یکی آمپرهای ۲۲۰ از ساعت ۹ به بعد و قبل از ۹ آمپر ۱۱۰ بواسطه اینکه مرکز تولید نیرو باندازه کافی قوی نبود .

سوال : آنوقت صبح شما برق نداشتید

آقای براسور : بله نداشتیم ولی زندگی خیلی شیرین بود ، سفارتخانه بیش از ۱۶ یا ۱۷ تا نبودند ، اروپائی خیلی کم بود ، خود افغانها یعنی زما مداران که فقط خانواده سلطنتی بود و اگرکسی مستقیم یا وابسته به خانواده سلطنتی نبود ، نه شغلی ، نه حکومتی ، نه وزارتی و نه اداره را میتوانست داشته باشد ، و اینها اغلب متمدن بودند و خیلی با تربیت ، خیلی مهمان نواز چون افغانی خیلی مهمان نواز است و زندگی برای ما خیلی شیرین بود .

سوال : در حدود سال ۱۹۵۵ محمد داود چکاره بود .

آقای براسور : وزیر جنگ بود ، داود پسر عمه و با جناق شاه بود یعنی خواهرش زن شاه بود و خواهرش هم زنا و بود و پدرها یشان برادر بودند ، محمدظاهر شاه پسر نادر شاه است و داود و نعیم پسر یکی از برادرها بود که در جوانی کشته شد و اسمش یادم نیست ، دو برادر دیگر هم زنده بودند یکی شاه ولیخان بود که سفير پاریس بود و یکی هم محمودخان که نخست وزیر بود یا صدر اعظم

سوال : جناب براسور شما در تواریخی برایمان تعریف کردید که چگونه دوره اول زندگی خودتان را که خیلی هم مفصل بود ما شاء الله از ۱۹۰۸ تا ۱۹۴۱ ضمن تلاقی آن دوره با چند بار خروج از ایران و سفر بخارج ، بقیه را در ایران بودید و اینگونه که ما الان هم می بینیم با تمدن ایران ، و با زبان فارسی که جای خودش را دارد و

بعد اشاره خواهم کرد باین موضوع ، آشنا شدید ، آنوقت هم که رفتیم خلاصه آنرا برای ما گفتیم که یک کاریر دیپلماتیک پیدا کردید اول در امریکا در نیویورک در نمایندگی ژنرال دوگل و بعدم وزارتخارجه فرانسه بعدم سفارت پرو و سفارت ساحل عاج ، شما از ۱۹۴۱ با زم ایران را ندیده بودید تاچه سالی که در د و ران شاهنشاه آریا مهر برگشتید .

آقای براسور : عرض کنم ، من وقتی ازا ایران آمد خیلی از دیکتاتوری رضاشاه صدمه خورده بودم ، برای اینکه من آنوقت دیپلمات نبودم و تاجر بودم واز چندین جا اعضا کوچک گمرک و نظمیه مالیه و اینها اذیتم میکردند و من با خیلی خوشوقتی ازا ایران آمد بیرون و در خرمشهر که سوار یک بار کاس یا یک قایق شدم ، قسم خوردم که دیگر با ایران برنخواهم گشت ، هرچه میشود ، تا ۱۹۶۵ بنظرم که امیرعباس هویدا مرحوم وزیر مالیه بود و آمد پاریس به دیدن رسمي

سوال : در ۱۹۶۵ دیگر نخست وزیر بود .

آقای براسور : وقتی که من اورا دیدم منظورم هست ، قبلًا" با او آشنا بودم وزیر مالیه بود و سه شب من با او شام خوردم یکی در مجلس خودم

سوال : یعنی وزیر دارایی کابینه حسنعلی منصور در سال ۱۹۶۴

آقای براسور : بله ، یک شب هم شام خوردم پیش مسیونویرت (Neuwirth) که محاسب یاکستوریشن (Custodian) مجلس خودما بود ، یک شب هم پیش تفضلی و یکروز هم پیش سابلیر (Sablier) در منزلش در پاریس

سوال : یعنی با سابلیر و تفضلی ، جهانگیر که سفیر در یونسکو بود ،

آقای براسور : هویدا اصرار و ابرام کرد که بیا ایران و من وزیر مالیه هستم ، در آنوقت من بازنگشتی شده بودم و دروز از تخارجه نبودم ، امیر عباس گفت بیا ترا یک میلیونر میکنم ، من وزیر مالیه هستم و تمام این چیزها دست من است و تو هم تاجر بودی و همه را میشناسی ، بیا برویم ، گفتم ، نه ، ولی برگشت و یک بلیط هواپیما ، ایران ایر آنوقت نبود ، یک شرکت دیگری بود هوائی مال ابتهاج یادم نیست ، بلیط را فرستاد که بیا برای تو اهمیتی ندارد ، بیا و مهمان من باش ،

ما هم گفتیم چرا، نه؟ راه افتادیم و رفتیم و اولین چیزی که مرا مبهوت کرداین بود که وقتی من در ۱۹۴۱ از تهران آمدم تهران بر قش خیلی کم بود، وقتی ساعت ۱۸^۱ بعد از ظهر من از هواپیما چشم به تهران افتاد یک مستی چراغ و روشنایی که^۲ حقیقتاً "تعجب آور بود مرا گرفت" خیلی، پیاده شدیم و مارا بر دند به هتل پارک، با اتومبیل نخست وزیر جلوی من آمدند و چند روز بعد هم برای من شرفیابی آریا مهر را ترتیب داد و با وهم گفتم که من ۲۵ سال است که با ایران نیامده‌ام، یعنی ۲۵ درست است که نیامده‌ام،

سوال: اگر صحیح آنرا بخواهید ۲۲ سال است

آقای برا سور: یعنی از ۴۱ تا ۶۶

سوال: پس یک سفر دیگری بوده

آقای برا سور: نه، وقتی که من آمدم با ایران هویدا نخست وزیر بود، یعنی مدته بین آن دیدار پاریس و آمدن من گذشت، بله در سوم اسفند ۶۶ شرفیاب شدم، روز اولی بود که شب قبل از آن در نیاوران منزل کرده بودند.

سوال: آنوقت شاهنشاه بشما چه گفتند

آقای برا سور: من که وارد شدم بفرانسه گفتم امروز سوم اسفند است و من این را فال نیک میدانم که شرفیاب حضور مبارک می‌شوم. فرمودند که شنیده‌ام که توفارسی خیلی خوب حرف می‌زنی

سوال: البته کلمه "تو" "حتماً" نگفته‌اند و "شما" گفته‌اند

آقای برا سور، بله بفرانسه گفتند، گفتم که بله راست است ولی با اجراء اخليحضرت نمی‌خواهم فارسی صحبت کنم. فرمودند چرا؟ گفتم می‌ترسم که واژه‌های جدید را نتوانم استعمال بکنم ولی مانع این نباشد که بگویم که: چه خوش باشد که بعد از انتظاری با میدی رسید امیدواری گفتند به به عجب لجه‌ای عجب اکسانی! گفتم که آدم چیزی را که دوست دارد خوب انجام میدهد، گفتند شما حق دارید، بعد هم که با هم صحبت کردیم